

# «حکم» و «قوة حکم» در نظام استعلایی کانت

سید محمدرضا بهشتی

استادیار فلسفه دانشگاه تهران

عقید فولادی<sup>۱</sup>

کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه مفید

تاریخ دریافت: ۸۵/۰۵/۲۵

تاریخ تایید: ۸۵/۱۱/۱۶

## چکیده

قوة حکم یکی از سه قوة برتر شناخت در نظام استعلایی کانت می‌باشد؛ که در کل نظام استعلایی، نقش منحصر به فردی را ایفا می‌کند. اما در آثار کانت تعاریف گوناگونی از حکم و قوة حکم مشاهده می‌شود که با توجه به اهمیت این دو مفهوم در این نظام فلسفی، جمع‌بندی میان آنها لازم می‌نماید. این مقاله با این هدف به کاوش آثار کانت پرداخته است. دست‌آورد این کنکاش این است که حکم به مثابه کلید فلسفه کانت حتی در دوره قبل از نقادی است و حکم‌سازی، وحدت‌بخشی به داده‌های حسی است که وحدت حکم، مرحله‌ای برتر از وحدت‌بخشی مفاهیم فاهمه است. به علاوه، مرحله برتر وحدت‌بخشی ذهن آدمی، در عقل انتزاعی می‌افتد که از طریق قیاس‌های عقلی، در جستجوی برترین وحدت شناخت برمی‌آید. و همین امر باعث کوشش عقل به سوی امر مطلقاً نامشروط می‌شود که ورود آن را به وادی توهم - در نظام استعلایی کانت - سبب می‌شود.

واژگان کلیدی: حکم، قوة حکم، فوای ذهن، وحدت، شناخت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## مقدمه

قوة حکم را صرفاً از طریق فعالیتش - که حکم‌سازی است - می‌توان شناخت. احکام، نقطه آغازین تحلیل کانت از طرز کار قوة حکم را در حالت‌های نظری، عملی و زیباشناختی/غایت‌شناختی تشکیل می‌دهند. هر حالت حکم یک ویژگی متمایز خاص دارد: حکم نظری، در بر دارنده یک «است» یا «نیست» است؛ حکم عملی، در بر دارنده یک «باید» است، یعنی ضرورت اینکه چرا چیزی برای این یا آن غایت اتفاق می‌افتد؛ در حالی که حکم زیباشناختی ذوق، در بر دارنده حکایت<sup>۳</sup> از احساس لذت و الم است. فلسفه نقدی چونان یک کل، صرف تعیین کردن حدود احکام موجه در هر یک از این حوزه‌های سه گانه است» (Caygill, 1997: 267). بدین ترتیب با توجه به اینکه کانت از حکم، جهت تحلیل قوة آن آغاز می‌کند، ما نیز با بحث از حکم و تبیین آن در فلسفه کانت، به سوی قوة حکم پیش می‌رویم.

۱. پژوهشگر پژوهشکده باقرالعلوم (ع)

## حکم

می‌توان حکم را به مثابه محوری دانست که کل فلسفه کانت حول آن می‌چرخد. «هر یک از نقدهای سه‌گانه کانت در «تحلیل» دسته خاصی از احکام جهت‌دهی می‌شوند: احکام نظری در نقد اول، احکام عملی در نقد دوم، احکام زیباشناختی و غایت‌شناختی در نقد سوم» (Caygill, op.cit: 267). طرح محوریت حکم در فلسفه کانت را می‌توان در دوره قبل از نقادی جستجو کرد. در سال (۱۷۶۲) در «موشکافی کاذب چهار شکل قیاسی»<sup>۱</sup>، قوه مرموزی<sup>۲</sup> را شناسایی می‌کند که احکام را امکان‌پذیر می‌سازد و ممیزه انسان از حیوان است. عقیده کانت در این رساله کوتاه این است که «این توان یا قابلیت<sup>۳</sup>، چیزی به جز قوه حس درونی<sup>۴</sup> نیست. به عبارت دیگر، قوه‌ای است که تصورات خود انسان را متعلق‌های تفکرش می‌سازد» (Kant, 1992: 104). اساسی بودن این قوه و عدم امکان اشتقاق آن از دیگر قوا، در این اثر کانت، چیزی است که بعداً در فلسفه نقدی - نقد عقل محض و مقدمه نقد قوه حکم - تکرار می‌شود (A133/B172). با این بیان اجمالی از اهمیت حکم در اندیشه کانت، وارد بحث از حکم در دوره نقادی می‌شویم.

موقعیت حکم را در فلسفه نقدی کانت، می‌توان با موقعیت مفاهیم واضح و متمایز در فلسفه دکارت، مقایسه کرد. اگر در فلسفه دکارت، عدم وضوح یا متمایز نبودن مفاهیم باعث خطا می‌شد، از نظر کانت، هم حقیقت و هم خطا، و نیز توهمی که منجر به خطا می‌شود، جملگی فقط در «حکم» یافت می‌شوند (CPRA293/ B 350).

کانت می‌گوید: حکم از نظر منطوق دانان عبارت است از «تصور یک نسبت<sup>۵</sup>. بین دو مفهوم» (CPRB140 - 141)، او با وارد کردن دو ایراد بر این تعریف، تعریفی را برای حکم ارائه می‌دهد. اولین ایراد کانت این است که، این تعریف شامل احکام شرطی و انفضالی نمی‌شود زیرا احکام شرطی و انفضالی نه یک نسبت بین مفهوماً، بلکه نسبتی بین خود احکام را در خود می‌گنجانند.<sup>۶</sup>

1. The false Subtlety of the four Syllogistic Figures
2. mysterious power
3. Kraft oder Fähigkeit/ power or capacity
4. Vermögen des inneren Sinnes/ faculty of inner sense
5. Verhältnis/relation

۶. شایان ذکر است که اشکال مذکور کانت، بر تعریفی که در کتاب‌های منطق دانان مسلمان مشاهده می‌شود وارد نیست. زیرا تعریف بدین‌گونه است که «العلم ان كان اذعاناً للنسبه فتصديق» (شناخت اگر باور نسبت باشد، تصدیق است (الیزدی، ۱۳۶۳: ۱۴)، که تصدیق را در اینجا با اندکی مسامحه در نزاع میان منطقیون، همان حکم می‌دانیم، اما اینکه نسبت بین دو «مفهوم» باشد یا بین «احکام»، مسئله‌ای دیگر است و لذا برای دفع این اشکال از واژه «طرف» استفاده کرده‌اند، یعنی نسبت بین دو طرف، که دو طرف اعم است از اینکه دو مفهوم باشد یا دو قضیه (الیزدی، ۱۳۶۳: ۱۵، حاشیه).

دومین ایراد کانت بر این تعریف این است که مراد از «نسبت» در این تعریف، معین نیست. ظاهراً مراد از نسبت در تعریف مذکور، نسبت ثبوتیه یا سلبیه در قضایا است، اما اینکه مراد کانت از معین نبودن آن چیست خود، نامعین است.

نکته‌ای که در ایرادات کانت بر تعریف سنتی منطق‌دانان شایان ذکر است این است که اشکالات کانت بر این تعریف، مبتی است. یعنی تعریف مذکور، در نظام استعلایی کانت، کارآمد نیست. زیرا آنچه کانت در منطق استعلایی در پی آن است صرف صورت حکم نیست بلکه - چنانکه در تعریف‌های کانت خواهیم دید - به خاستگاه و گنج‌انیده حکم نیز نظر دارد؛ در حالی که برای منطق‌دانان سنتی، اساساً کار منطق، بررسی صورت حکم است (منطق صوری) و در پی محتوا یا منشأ حکم نیستند. بنابراین، از این نظر می‌توان به کانت حق داد. اما تعریف کانت هم برای منطق‌دانان مذکور، کارآمد نیست. لذا هر یک از این تعاریف در جای خود مناسب هستند.

در هر حال، بایستی به تعریف کانت از حکم پردازیم. اصولاً در آثار بجا مانده از کانت بیش از یک تعریف درباره حکم مشاهده می‌شود، که می‌توان همه آنها را ذیل سه تعریف قرار داد. لذا ما در اینجا تعریف‌های ارائه شده در آثار مختلف کانت را با محوریت سه تایی آنها بررسی می‌کنیم و آنگاه به جمع‌بندی تعریف‌های سه‌گانه وی می‌پردازیم.

### ۱- تعریف نخست کانت از حکم

اولین تعریفی که در اینجا از آن بحث می‌کنیم بیانی است که کانت در «تقد عقل محض» بند ۱۹ پس از رد تعریف منطق‌دانان از حکم، ارائه نموده است: «یک حکم چیزی نیست جز شیوه‌ای که بدان راه شناخت‌های داده شده، به وحدت عینی ادراک نفسانی<sup>۱</sup> آورده می‌شوند» (CPRB141).

تعریف فوق بر اساس صورت منطقی حکم؛ و هماهنگ با نظام استعلایی کانت است. زیرا تعریفی بر اساس صورت انتزاعی صرف نیست بلکه به گنج‌انیده حکم نیز نظر دارد. اما نکته‌ای که در این تعریف باید پاسخ داده شود این است که چگونه سازماندهی تصورات ما بر اساس این صورت، ترکیبی را که صرفاً ذهنی است - زیرا متکی به تغییرات بازسازی تجربی<sup>۲</sup> است - عینی می‌کند. بدلیل آنکه در خصلت وحدت ضروری ادراک نفسانی واقع می‌شود.

در اینجا باید متذکر شویم که حکم از نظر کانت از یک نظر به «ذهنی» و «عینی» تقسیم می‌شود. در حکم ذهنی، من فقط ادراکات حسی را با یکدیگر مقایسه می‌کنم و آنها را در آگاهی خاص حالت خویش، به هم مرتبط می‌سازم. اما در حکم عینی، آنها را در یک آگاهی عام و کلی با

یکدیگر مرتبط می‌سازم. حکم اول، صرفاً حکم ادراکی است در حالی که حکم دوم، حکم تجربی است. حکم اول، بی‌ارتباط با عین بیرونی است ولی حکم دوم، با عین بیرونی<sup>۱</sup> ارتباط دارد (Prol., §20[4:300])؛ (کانت، ۱۳۷۰: ۱۴۰). بنابراین، آنچه که در تعریف فوق از حکم مد نظر است حکم عینی است.<sup>۲</sup>

اما جهت پاسخ به پرسش فوق بایستی خاطر نشان کرد که وحدت «عینی» ادراک نفسانی، وحدت ادراکی نفسانی نیست که مطابق با یک عین است (و بنابراین ترکیب‌های تصوراتی را تشکیل می‌دهد که می‌توان آنها را «صادق» نامید) بلکه در عوض، وحدت ادراکی نفسانی است که تصورات ما را با یک عین مرتبط می‌کند (و بنابراین ترکیب‌های تصوراتی را تشکیل می‌دهد که هر چند ناظر به صدق هستند، اما در واقع ممکن است صادق یا کاذب باشند). البته دو معنای مذکور عینیت، مستقل از یکدیگر نیستند. «مرتبط کردن تصورات با یک عین [در معنای دوم] اهتمام ورزیدن در جهت ترکیب تصوراتی است که مطابقت با عین یعنی صادق را اثبات خواهند نمود. به عبارت دیگر، عینیت در معنای کامل مطابقت با عین [= متعلق ترکیب تصورات، امری است که فعالیت حکم گرایش به دستیابی به آن را دارد که این امر، به عبارتی معیار درون‌ماندگار<sup>۳</sup> حکم است بجای حالتی از تصورات که انسان می‌تواند از برون در حکم ارائه نماید» (Languenesse, 2000: 82).

صورت وحدت اصلی ادراک نفسانی، به وسیله حکم بیان می‌شود که طبعاً صورت این وحدت می‌تواند در قالب هر یک از احکام دوازده گانه جدول احکام - که متناسب با آن است - بگنجد. پس ما به وسیله صور منطقی حکم می‌کشیم «وحدت عینی تصورات داده شده» را فراهم کنیم.

«وحدت ذهنی» از ترکیب‌های تداعی مخیله - که مبتنی بر پیوستگی‌های امکانی تصورات ما هستند - ناشی می‌شود. اما وحدت عینی تصورات - که ترکیب تصورات به نحو تجربی داده شده است - فی نفسه وابسته به تداعی‌های تجربه مخیله و شرایطی امکانی است که آنها در آن رخ می‌دهند. بنابراین، با اینکه هر حکمی فی نفسه متوجه عینیت (به معنای دقیق، یعنی مطابقت با عین) به وسیله ترکیب تصورات بر اساس صورت منطقی آن است، با این حال حکم تا اندازه‌ای «ذهنی» [= سوژکتیو] باقی می‌ماند. اساساً مراد کانت از «ابژکتیویته» چیزی است که نه از ایده‌ها مشتق شده و نه از ایده‌ها (ی افلاطونی). در واقع، مبنا یا حکم ابژکتیو، بر آمده یا متفرع از سوژه - البته سوژه در نظام استعلایی - است (Caygill, 1997: 267).

۱. وجه بیرونی نامیدن اعیان پدیداری در نظام استعلایی کانت این نیست که آنها در خارج از ما تحقق داشته باشند، بلکه بدین جهت کانت آنها را بیرونی می‌نامد که به آن حسی از ما وابسته‌اند که ما حس بیرونی‌اش می‌نامیم و شهود آن، مکان است. اما خود مکان صرفاً گونه‌های تصور درونی است که در آن دریافت‌های حسی به یکدیگر متصل می‌شوند. رک. (CPR A 378).

۲. تقسیم‌بندی مذکور حکم به حکم ادراکی و حکم تجربی از نظر کمپ سمیت، نه تنها کاری بی‌فایده است؛ بلکه منجر به گمراه کردن خواننده می‌شود. جهت تفصیل مطلب به شرح کمپ سمیت بر نقد اول کانت مراجعه شود: (Kemp Smith, 2003: 288).

3. immanent norm

نکته دیگری که در مورد این تعریف بایستی متذکر شویم این است که هر چند کانت پس از این تعریف می‌گوید: «و این همان نقشی است که کلمه رابط است در احکام دارد. تا وحدت عینی تصورهای داده شده، از وحدت ذهنی تمیز داده شود» (CPR B 141 - 142) و لذا تعریف ناظر به احکام حملی می‌شود اما نمی‌توان بر کانت ایراد گرفت که جامعیت ندارد زیرا شامل احکام شرطی و انحصالی نیست. چرا که از نظر کانت دو قسم اخیر، چونان مؤلفه‌های منطقی احکام حملی‌اند و لذا ایراد مذکور بر این تعریف وارد نخواهد بود (Allison, 1983:71; CPR A69/B94; Longuenesse, op. cit: 84).

## ۲- تعریف دوم کانت از حکم

در منطق کانت آمده است: «حکم، تصور وحدت آگاهی از تصورات مختلف. یا تصور رابطه آنها است. از آن حیث که آنها یک مفهوم را تشکیل می‌دهند» (Kant, 1992: 597).

در *تقد عقل محض*، قبل از طرح جدول احکام، ذیل عنوان «درباره کاربرد منطقی فهم، عموماً» می‌گوید: «حکم عبارت است از شناخت یا واسطه یک عین. و در نتیجه تصویری از تصور آن عین» (CPR A68/B93); و در نتیجه «همه احکام، کارکردهای وحدت در میان تصورات ما هستند، به این ترتیب که برای شناخت عین، به جای یک تصور بی‌واسطه، تصویری بالاتر بکار می‌رود که تصور بی‌واسطه مزبور و چندین تصور دیگر را تحت خود در می‌آورد، و بسیاری شناخت‌های ممکن بدان راه در یک شناخت واحد به یکدیگر مرتبط می‌شوند» (CPR A69/ B94).

غرض از نقل مفصل عبارت مذکور از «تقد اول»، توضیح و شرح مناسبی است که برای تعریف مذکور از منطق، در بر دارد. در این عبارت تصریح شده است که حکم همیشه شناختی با واسطه است چرا که حکم، فعل فاهمه است و فاهمه هیچ‌گاه بی‌واسطه حواس به عین مربوط نمی‌شود؛ علاوه بر اینکه ممکن است به جز حواس، واسطه‌های دیگری نیز - همچون مفاهیم - در میان آیند. اما در نهایت آنچه که هست وحدت آگاهی از همه این تصورات و مفاهیم است.

نکته دیگری که تعریف دوم در بر دارد این است که حکم، بیانگر رابطه و نسبت میان تصورات است از این حیث که همه آنها مقوم یک مفهوم هستند و بدین طریق همه آنها تابع یک مفهوم می‌شوند. بدین بیان که اعیانی که تحت مفهوم موضوع گنجانیده می‌شوند، تحت مفهوم محمول نیز گنجانیده می‌شوند. در منطق کانت درباره این مطلب، توضیحی را می‌توان - ذیل عنوان «گزاره‌های تحلیلی و تألیفی» - مشاهده نمود:

مثال یک گزاره تحلیلی این است: به هر شیء مجهولی  $[x = ]$  که مفهوم جسم (آ + ب) به آن تعلق می‌گیرد، امتداد (ب) نیز تعلق می‌گیرد.

مثال یک گزاره ترکیبی این است: به هر شیء مجهولی  $[x =]$  که مفهوم جسم (آ + ب) به آن تعلق می‌گیرد، جاذبه<sup>۱</sup> (س) نیز تعلق می‌گیرد (Kant, 1992: 607).

در اینجا می‌بینیم که عامل مجهولی  $[x =]$  که دو مفهوم به آن اسناد داده می‌شوند همانطور که در احکام تألیفی است در احکام تحلیلی نیز حضور دارد. این بدین خاطر است که در هر دو مورد، مفاهیم فقط در صورتی معنا دارند که «تصورات کلی یا مورد تأمل قرار گرفته» اعیان منفرد (در اینجا اعیان شهود حسی اندیشیده شده تحت مفهوم جسم) باشند، بنابراین، «برای همه احکام حتی وقتی که تحلیلی هستند آنچه در نهایت ترکیب مفاهیم را ممکن می‌سازد، همیشه نسبتشان با یک «عامل مجهول  $[x =]$  حکم» است» (87) (Longuenesse, op.cit: 87). که این عامل مجهول، گذار از موضوع به محمول را امکان‌پذیر می‌سازد.

عامل مجهول  $[x =]$  حکم را در هر سه نقد کانت می‌توان جستجو کرد: «کانت در حوزه نظری برای اعتبار عینی  $[=]$  ایزوکتیو احکام تجربی، دو مبنای مرتبط را تأسیس می‌کند که عبارتند از شرایط حسی تصور (صور شهودی مکان و زمان) و شرایط عقلی تصور (مقولات به مثابه حالات وحدت ادراک نفسانی)، که در مجموع مقوم شرایط کلی برای امکان، وحدت و معقولیت تجربه هستند. در حوزه عملی، این عامل مجهول  $[x =]$  حکم، خودقانونگذاری<sup>۲</sup> - عقل عملی محض است که مستلزم ایده یا معیار خود - تقنینی<sup>۳</sup> جامعه اخلاقی است، که رابطه ضروری میان ایده‌های اراده خیر و اراده به طور کلی قانونگذار را بنا می‌نهد، و در نتیجه شرايطی را فراهم می‌کند که هر غایت عقلی، تحت آنها عملاً به لحاظ اخلاقی جایز می‌شود» (61) (Genova, 1992: 61). و سرانجام در نقد قوه حکم، «مفهوم غایت‌مندی ذهنی  $[=]$  سوبرکتیو طبیعت، مبنای پیشینی معادل عامل مجهول  $[x =]$  برای اندیشیدن وحدت فرولایه فوق محسوس طبیعت و اختیار است، بدین وسیله می‌تواند میانجیگر میان آنها باشد» (Ibid. 74).

در «تمهیدات» نیز توضیحی را برای تعریف دوم حکم می‌توان مشاهده کرد: «کار حواس، شهود است و کار فاهمه، فکر کردن، فکر کردن، متحد ساختن تصورات در یک آگاهی است ... اتحاد تصورات در یک آگاهی، حکم است. بنابراین، فکر کردن، همان حکم کردن، یا به طور کلی مرتبط ساختن تصورات با احکام است ... مراحل مختلف منطقی احکام، همان راه‌های ممکن متحد ساختن تصورات در یک آگاهی است» (Prol., §22, [4:304-5])؛ (کانت، ۱۳۷۰: ۱۴۶).

بنابراین از این تعریف می‌توان نتیجه گرفت که حکم در واقع، جزئی را تحت کلی قرار می‌دهد؛ بدین طریق که تصورات بسیاری تحت تصویری کلی قرار می‌گیرند و به عبارتی تابع آن می‌شوند. این تبعیت، در احکام حملی، تبعیت محمول از موضوع؛ در احکام شرطی، تبعیت تالی از مقدم؛ و در احکام انفصالی، تبعیت تقسیم کامل از مفهوم مقسم است.

### ۳- تعریف سوم کانت از حکم

در تمهیدات چنین آمده است: «احکام از آن حیث که صرفاً به عنوان شرط اتحاد تصورات داده شده در یک آگاهی لحاظ می‌شوند، قاعده‌ها هستند» (Prol., §23[4:305]: (کانت، ۱۳۷۰: ۱۴۷)). قاعده در منطق کانت چنین تعریف شده است که: «قاعده، تأیید تحت شرطی کلی است» (Kant, 1992: 615). و در نقد اول، قاعده، تصور یک شرط کلی است که بر طبق آن یک کثرت متعین می‌تواند وضع شود (CPR A 113).

بنابراین «احکام از آن حیث که صرفاً به عنوان شرط اتحاد تصورات داده شده در یک آگاهی لحاظ می‌شوند، تأییدهایی تحت شرط‌های کلی هستند». این تعریف از آنجا که میان احکام حتمی، شرطی و انفضالی تمایز می‌نهد، جالب است. این تمایز از اینجا بدست می‌آید که نوع رابطه‌ای که میان تأیید و شرط آن می‌تواند باشد به صورت یکی از سه نسبت مذکور بیان می‌شود.

### جمع‌بندی تعریف‌های حکم

بررسی تعریف‌های مذکور نشانگر این امر است که آنچه در همه اینها اساسی تلقی می‌شود مسئله «وحدت» در حکم است. در واقع ما با حکم کردن، به کثرات حسی و وحدت بخشی می‌کنیم. هر چند تابع شدن داده‌های حسی، تحت مفاهیم فاهمه، مرتبه‌ای از وحدت است. اما وحدت حاصل از قوه حاکمه، مرتبه‌ای برتر از آن وحدت است که ما با این وحدت بخشی، به شناخت می‌رسیم. در تعریف اول و دوم به وضوح این مسئله ذکر شده است؛ و حکم در تعریف سوم نیز به مثابه شرط اتحاد تصورات، لحاظ شده است.

بنابراین، آنچه تعاریف کانت را به هم مرتبط می‌کند، وحدت بخشی حکم است، که هر یک از این تعریف‌ها با زاویه خاصی به این جنبه وحدت بخشی حکم، نظر می‌نمایند. «تعبیر [به عبارت در آوردن / اظهار کردن] و نمود هر اندیشیدنی بدون استثناء، در حکم است. حکم، فعالیت اساسی فاهمه است. در واقع، حکم تمام دیگر اعمال فاهمه را در بر می‌گیرد» (Kemp Smith, op.cit: 332).

با این بیان از حکم، و اهمیت و تعریف آن در نظام استعلایی کانت، اکنون به بحث از قوه‌ای می‌پردازیم که این کار را انجام می‌دهد؛ و جایگاه آن در میان قوای ذهن و تعریفش را در این نظام فلسفی پی می‌گیریم.

### قوة حکم

کانت در انتهای مقدمه دوم خویش بر «نقد قوه حکم» در جدولی که ترسیم می‌نماید، قوه حکم را یکی از قوای برتر ذهن می‌شمارد؛ و آن را در میان قوه عقل و قوه فهم به مثابه حلقه

رابطی میان این دو قرار می‌دهد (CJ. IX): (کانت، ۱۳۸۱: ۹۶). در «نقد عقل محض» در ذیل عنوان قوه حاکمه استعلایی، کانت فاهمه را چونان «قوه قاعده‌ها» [یعنی قوای که صرفاً دارای مفاهیم است] و قوه حکم<sup>۱</sup> را «قوه تابع کردن تحت قاعده‌ها - یعنی تمیز دادن اینکه آیا چیزی تحت یک قاعده داده شده قرار می‌گیرد یا نمی‌گیرد - تعریف می‌کند» (CPR. A132/ B171). دقت این تقسیم‌بندی، محل تأمل است. کمپ اسمیت آن را «تصنعی و بسیار من‌درآوردی» می‌داند (Kemp Smith, op.cit: 332). در هر صورت، مطابق این تعریف، قوه حکم دارای دو کارکرد است، که از نظر کانت همسانند: ۱- تابع‌سازی؛ ۲- تمییز. «بحث از تابع‌سازی، در فصل دوم «تحلیل اصول»، که به کاویدن احکامی تألیفی-ای که به نحو پیشینی در بنیاد همه حالات دیگر شناخت قرار می‌گیرند - یا تابعیت تحت قاعده می‌پردازد، مطرح می‌شود. بحث از تمییز، در فصل اول درباره «شاکله‌سازی» - که شرایط حسی کاربرد مفاهیم محض فاهمه، یا تمییز اعیان ممکن برای تابعیت را بررسی می‌کند - مطرح می‌شود» (Caygill, op.cit: 269-270).

بر اساس قسمت اول تعریف فوق از قوه حکم، احکام ایجابی، جزئی از کارکرد قوه حکم قرار می‌گیرند چرا که در احکام موجه، مفهوم موضوع، تحت مفهوم محمول واقع می‌شود. اما بر اساس قسمت دوم تعریف مذکور، کارکرد این قوه، درباره احکام موجه و سالبه روشن می‌شود؛ چرا که کار این قوه در این صورت، تمییز قرار گرفتن یا قرار نگرفتن موضوع، تحت محمول می‌شود و لذا شامل احکام سالبه نیز می‌شود.

مطابق این تعریف، قوه حکم نمی‌تواند خودش واجد قاعده باشد چرا که در این صورت به تسلسل گرفتار می‌شویم. زیرا کار این قوه، تابع کردن تحت قاعده [= مفهوم] می‌باشد. بنابراین بایستی تصورات حسی را که تحت مفهوم موضوع می‌آیند تحت مفهوم محمول در آورد که این مفاهیم را می‌تواند از عقل یا فهم اتخاذ کرد. لذا نه تنها نیازی به قاعده‌ای از خویش ندارد بلکه فرض قاعده برای آن منجر به تسلسل می‌شود.

در مقدمه نقد قوه حکم باز کانت دست به ارائه تعریف این قوه می‌پردازد: قوه حاکمه به طور کلی قوای است که جزئی را به عنوان اینکه داخل در تحت کلی است تعقل می‌کند. اگر کلی (یعنی قاعده، اصل، قانون) داده شده باشد، قوه حاکمه‌ای که جزئی را تحت آن قرار می‌دهد، تعیینی است. اما اگر فقط جزئی داده شده باشد و بناست کلی آن پیدا شود، در این صورت قوه حاکمه صرفاً تأملی است (CJ. IV): (کانت، ۱۳۸۱: ۷۲).



مزیت این تعریف، نسبت به تعریف نقد اول در این است که مقدمه‌ای برای تقسیم‌بندی قوه حکم به تعیین‌کننده و تأمل‌کننده است؛ و لذا بلافاصله در ادامه آن تعریف این دو شق قوه حکم آورده شده است. علاوه بر این، با وجود خلاصه‌تر بودن، جامع و یژگی‌های آن تعریف نیز می‌باشد. زیرا تعقل جزئی تحت کلی، هم شامل احکام سالبه می‌شود و هم موجب؛ در حالی که تعریف نخست، با ذکر قسمت دومش، شامل احکام سلبی می‌شد، و تابعیت تحت قاعده که قسمت نخست آن تعریف بیان می‌کرد، در اینجا نادیده گرفته نشده است چرا که کلی همان قاعده [= مفهوم] است و لذا تعقل جزئی تحت کلی، بررسی تابعیت آن، تحت قاعده می‌باشد.

از آنجا که در صدور حکم، قوای مختلف در تعامل هستند، مطابق این تعریف هرگاه حکم، بیانگر توافق قوا تحت قوای است که خود، تعیین‌کننده است، تعیینی است: یعنی هنگامی که متعلق را در توافق با قوه‌ای که در ابتدا به عنوان قانونگذار وضع شده معین می‌کند. بنابراین، «حکم نظری بیانگر هماهنگی قوایی است که متعلق را در توافق با فاهمه قانونگذار معین می‌کند. به همین منوال، حکم عملی، معین می‌کند که آیا یک عمل ممکن، موردی تابع قانون اخلاقی است یا نه؛ که بیانگر توافق فاهمه و عقل تحت ریاست عقل است. در حکم نظری، متخیله، شکلواره را در هماهنگی با مفهوم فاهمه، مهیا می‌کند؛ در حکم عملی، فاهمه یک نوع<sup>۱</sup> را در توافق با قانون عقل مهیا می‌کند. بیان اینکه حکم، متعلق را معین می‌کند معادل است با اینکه توافق قوا، معین می‌شود، یا اینکه توافق قوا کارکرد تعیین‌کننده یا قانونگذاری را اعمال می‌کند» (Deleuze, 1995: 59). اما «حکم تأملی، بیانگر توافق آزاد و نامتعیین میان همه قواست» (Ibid, 60).

از نظر کانت قوه حکم استعدادی<sup>۲</sup> ویژه است که هرگز نمی‌تواند آموزانده و مجهز شود بلکه فقط می‌تواند اعمال گردد. و لذا قوه حکم را جنبه خاصی از هوش ذاتی<sup>۳</sup> می‌داند که هیچ مکتبی فقدان آن را جبران نمی‌کند. زیرا هر چند مدرسه می‌تواند قواعدی را بیاموزاند اما کاربرد درست آنها باید از خود شاگرد باشد و قاعده خاصی ندارد که از کاربرد نادرست، مصون باشد (CPR. A133/ B172). به همین علت است که کانت فقدان قوه حکم را حماقت<sup>۴</sup> می‌نامد. در درس‌گفتارهای مابعدالطبیعه – ایراد شده در (۱۷۸۲-۱۷۸۳) چنین آمده است: «اشخاصی هستند که به نحو انتزاعی<sup>۵</sup> بسیار می‌اندیشند اما به نحو انضمامی<sup>۶</sup> کم، یعنی آنها دارای فاهمه هستند و نه قوه حکم، زیرا قوه حکم، ذاتی است و نمی‌تواند آموخته شود» (Kant, Lectures on Metaphysics: 258).

1. type  
2. Talent  
3. Mutterwitzen/ mother-wit

- عقل سلیم، از آقای ادیب سلطانی

4. Dummheit/ stupidity  
5. abstractly  
6. concretely

بنابراین قوه حکم به وسیله این «استعداد خاص»، هر مصداق را تحت مفهوم متناظر با آن قرار می‌دهد. به عبارت دیگر قوه حکم با نور افشانی این استعداد، برای مفهوم، مصداق‌یابی می‌کند. الیسون، می‌گوید: می‌توان گفت که «حس مشترک» تبیین شده در بند ۲۱ «نقد قوه حکم» - برخلاف «حس مشترک» مذکور در بند ۲۰ و ۴۰ - همان استعداد خاص مذکور در «نقد عقل محض» است. زیرا استدلال کانت در بند ۲۱ عام است و حس مشترک اثبات شده مذکور از نظر کانت در اینجا شرط ضروری انتقال پذیری کلی شناخت است که باید در هر منطق و در هر اصل شناختی که شکاکانه نباشد پیش فرض گرفته شود (CJ. 21): (Allison, 2001: 149-155).

ظاهراً این حرف الیسون چندان وجهی ندارد. زیرا اساساً استعداد خاص مذکور در نقد اول، به مثابه شرطی است که اعمال کردنی است و با آن استعداد، ما می‌توانیم حکم صادر کنیم. اما کار حس مشترک چیزی دیگر است و آن انتقال‌پذیری شناخت است. یعنی هر چند استدلال کانت در این قسمت نقد سوم، عام است و همچنان که الیسون می‌گوید شامل شناخت نظری در نقد اول هم می‌شود، ولی حس مشترک امری است و آن استعداد، امری دیگر. و لذا کانت عبارتی ندارد که استعداد خاص، انتقال‌پذیری را میسر می‌سازد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## نتیجه‌گیری

حکم همیشه متضمن چندین قوه بوده و توافق میان آنها را بیان می‌کند؛ بدین بیان که صدور حکم. بیانگر این است که قوای ذهنی به توافق رسیده‌اند که در نتیجه این توافق، قوه حاکمه، حکم را صادر می‌کند. و لذا تمام قوا در فرآیند حکم، دخیل هستند؛ از قوای فروتر ذهن تا قوای برتر آن. بدین طریق که قوه حس با فراهم آوردن مواد لازم، آنها را به قوه خیال می‌دهد. آنگاه قوه خیال از طریق شاکله‌سازی، جزئی‌های حس را برای قرار گرفتن تحت مفاهیم کلی فاهمه هماهنگ می‌کند. بدین طریق کثرات حسی به وحدت ناشی از فاهمه - که وحدت به واسطه قاعده‌هاست - نائل می‌شوند. با قرار گرفتن موضوعات، تحت مفاهیم، حکم صادر می‌شود. اما فرآیند شناخت در اینجا تمام نمی‌شود. بلکه عقل نیز با وحدت بخشیدن به قاعده‌های فاهمه بر طبق اصول، در این فرآیند دخیل است.

«عقل هرگز مستقیماً به تجربه یا به گونه‌ای عین مربوط نمی‌شود بلکه به فهم ارتباط می‌یابد. تا به شناخت‌های متعدد فاهمه، به نحو پیشینی، به وسیله مفاهیم، وحدت بخشد» (CPR.A.302/B359). لذا در قیاس‌های عقلی<sup>۱</sup>، که مقدمه کبری را فاهمه بدست می‌دهد و صغری را قوه حکم، شناخت نتیجه، به نحو پیشینی، به وسیله عقل، تعیین می‌شود (CPR.A.304/B360). بنابراین، «عقل در نتیجه‌گیری خود می‌کوشد تا کثرات گسترده شناخت‌های فاهمه را به حداقل شمار اصول (شرط‌های عمومی) کاهش دهد و بدان راه برترین وحدت شناخت‌ها را عملی سازد» (CPR.A.305/B361). همین کوشش عقل است که وی را به جستجوی امر مطلقاً نامشروط می‌کشاند. که باعث کاربرد متعالی آن شده و دستمایه کانت در بحث «دیالکتیک استعلایی» در «نقد اول» می‌شود (CPR.A.326/B383)؛ (CPR.A.308/B365).

بدین طریق، مشاهده می‌شود که وحدتی که با مفاهیم قوه فهم آغاز شد و با حکم قوه حکم ادامه یافت. با قوه عقل به برترین مرحله خود می‌رسد که عدم مهار این امر در این مرحله ما را با مسئله تعارضات مواجه می‌سازد.

## منابع

### الف- فارسی

- ۱- کانت، ایمانوئل، *تمهیدات*، غلامعلی حداد عادل، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
- ۲- کانت، ایمانوئل، *سنجش خرد ناب*، میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- ۳- کانت، ایمانوئل، *نقد قوه حکم*، عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی، ۱۳۸۱.

### ب- عربی

- ۴- الیزدی، المرلی عبدالله بن شهاب‌الدین الحسین، *الحاشیه علی تمهید المنطق*، قم، موسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین، ۱۳۶۳.

### ج- لاتین

- 5- Allison, Henry, *Kant's theory of taste*, a reading of the Critique of aesthetic judgment. Cambridge University Press, 2001.
- 6- Allison, Henry. *Kant's transcendental idealism*, New Haven: Yale University Press, 1983.
- 7- Caygill, Howard, *A Kant dictionary*, Oxford: Blackwell publishers, 1997.
- 8- Deleuze, Gilles, *Kant's Critical Philosophy*, The Doctrine of Faculties, translated by Hugh Tomlinson and Barbara Habberjam. London: The Athlone Press, 1995.
- 9- Genova, A. C. "Kant's Complex Problem of Reflective Judgement," IMMANUAL KANT: Critical Assessments, edited by Ruth Chadwick and Clive Cazeaux. London: Routledge, 1992.
- 10- Kant, Immanuel, *Critique of Pure Reason*, translated by Paul Guyer and Allen W. Wood. Cambridge University Press, 2000.
- 11- Kant, Immanuel, *Prolegomena to Any Future Metaphysics*, translated by Gary Hatfield. Cambridge University Press, 1997.
- 12- Kant, Immanuel, *Critique of Judgment*, translated by James Creed Meredith, Oxford University Press, 1973.
- 13- Kant, Immanuel, *The False Subtlety of the Four Syllogistic Figures*, in Kant, Immanuel, *Theoretical philosophy, 1755-1770*, translated and edited by David Walford, Ralf Meerbote. Cambridge University Press, 1992.
- 14- Kant, Immanuel, *Metaphysik Mrongovius*, in Kant, Immanuel. *Lectures on Metaphysics*, translated and edited by Karl Ameriks, Steve Naragon. Cambridge University Press, 1992.
- 15- Kant, Immanuel, "The Jäsche Logic," in "Lectures on logic." translated and edited by J. Michael Young. Cambridge University Press, 1992.
- 16- Kemp Smith, Norman, *A Commentary to Kant's "Critique of Pure Reason"* London: Palgrave Macmillan, 2003.
- 17- Longuenesse, Béatrice, *Kant and the capacity to judge: sensibility and discursivity in the transcendental analytic of the Critique of pure reason*. Charles T. Wolfe, trans. Princeton, New Jersey, 2000.